



۷۱۴

ناصر پاکدامن : "فول مون"

خوشامدگزار

xalvat.com

در این غبار و آشوب (بهروز امدادی اصل) - رمان، فضای تفاهم و همدردی (غزاله علیزاده) - «فول مون» (ناصر پاکدامن) - خطابه در کنفرانس جهانی انجمن بین المللی قلم (واتسلاو هاول) - برای منوچهر کریم زاده (تسلیمه تسرین) - «مثنی ۶۳۴» نویسنده - ۲۷ طرح در همبستگی با منوچهر کریم زاده - حکومت اسلامی؛ ضرورت یا تضاد؟ (محسن یافائی) - کشتار در تابستان ۶۷ (م. رضا، ف. آزاد، تیما پرورش) - بنای یادبود (نسیم خاکسار) - سنگ صبور (داریوش کارگر) - آینده هولناک است (مهندس مهدی بازرگان) - شعرهایی از رضا پراهنی، اسماعیل خونی، سعید یوسف - کتابهای تازه (شیدا نبوی).

۱۴ زمستان ۱۳۷۳

چشم‌انداز

۶	بهر روز امدادی اصل	در این غبار و آشوب
۱۶	ناصر پاکدامن واتسلار و هاول	«فول مون» خطابه در کنفرانس جهانی انجمن بین‌المللی قلم
۳۶	ترجمه احمد ابراهیمی	
۴۰		«متن ۱۳۴» نویسنده برای منوچهر کریم‌زاده
۴۳	تسلیمه نسرین ترجمه شهرام قنبری	
۵۴		کشتار در تابستان ۶۷ (پنج گزارش)
۷۵	محسن یلفانی	حکومت اسلامی؛ ضرورت یا تضاد؟
۸۶	رضا براهنی	تابستان تصویر
۸۸	اسماعیل خوئی	چه حسن گم‌شدنی
۹۱	سعید یوسف	فردا
۹۳	غزاله علیزاده	رمان، فضای تفاهم و همدردی
۹۹	داریوش کارگر	سنگ صبور
۱۲۲	نسیم خاکسار	بنای یادبود
	مهندس مهدی بازرگان	آینده هولناک است (مصاحبه)
۱۲۷	ترجمه فرهاد مرندی‌نیا	
۱۳۲	شیدا نبوی	کتابهای تازه

صفحه‌آرایی از تیرداد کوهی، طرحهای سعیدی سیرجانی و تسلیمه نسرین از امان

از لابلای رویدادهای به ظاهر کوچک و پراکنده، چه بسا بهتر و روشنتر بتوان از طبیعت و ماهیت قدرتها و سازمانهای سیاسی و اجتماعی خیر گرفت و به خصلتهای ماندنی و پایدار آنها وقوف و آگاهی یافت. آری، می‌توان گفت که در سیاسیات و اجتماعیات نیز «دل هر ذره را که بشکافی» چه آفتابها و مهتابها و بیتابها و پرتابها که «در درونش بینی».

هر قدرت سیاسی و نظام حکومتی در جستجوی پایداری و تداوم است. در قاموس نظامهای سیاسی، انتحار و خودکشی وجود ندارد. هر نظامی خود را جاودان می‌داند و می‌خواهد و به این منظور است که پیشاپیش راه‌حلهایی را پیش‌بینی می‌کند و چاره‌هایی را می‌اندیشد که اگر نظم امور با اختلالی مواجه شد و یا تجدید تولید و تداوم نظام با مشکلی روبرو شد به کمک آنها مشکل‌گشایی کند و پابرجایی خود را تأمین کند.

یکی از نشانه‌های بحران در نظامهای سیاسی آن است که مکانیسمهای «حل مشکلات» و «دفاع از خود» دیگر کارایی لازم را از دست می‌دهد و از آن پس نظام سیاسی ناگزیر کورمال کورمال راهی می‌جوید تا در هراس از امروز و فردا چاره‌ای بیندیشد. در چنین دورانی، نهادها و ضوابط بیش از پیش از کارکرد معمول خود باز می‌مانند و همین فرصتی می‌شود برای پیدایش و وقوع و بسط رویدادهایی استثنایی و با خصلتی خلاف معمول.

در ماههای گذشته، ایران شاهد وقوع چندین رویداد «استثنایی» بود. مرگ/خودکشی/قتل و یا از میان برداشتن سعیدی سیرجانی، تدوین و نشر متن «ما نویسنده‌ایم» و بالاخره «انتخاب مرجع تقلید جدید». سه حادثه‌ای که به ظاهر ارتباطی با یکدیگر ندارد اما تعمق در هرکدام از بحران عمیق و پایدار نظام حاکم پرده بر می‌دارد.

سعیدی سیرجانی نه خود را نامسلمان می‌داند و نه در حسرت باز آمدن ایام گذشته روزگار می‌گذراند. نویسنده‌ای است، محقق و شیرین قلم، سخن او ساده و بی‌پیرایه است؛ ایران، اسلام نیست و این دو را تنها از راه نیرنگ و خدعه و ریا و

مکر باید شکست بخورد. مسلمانان را با زلف و خنجر در کار راه می‌آورد. اگر

بناستند در اینصورت نیز می‌توانند به نیرنگ و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

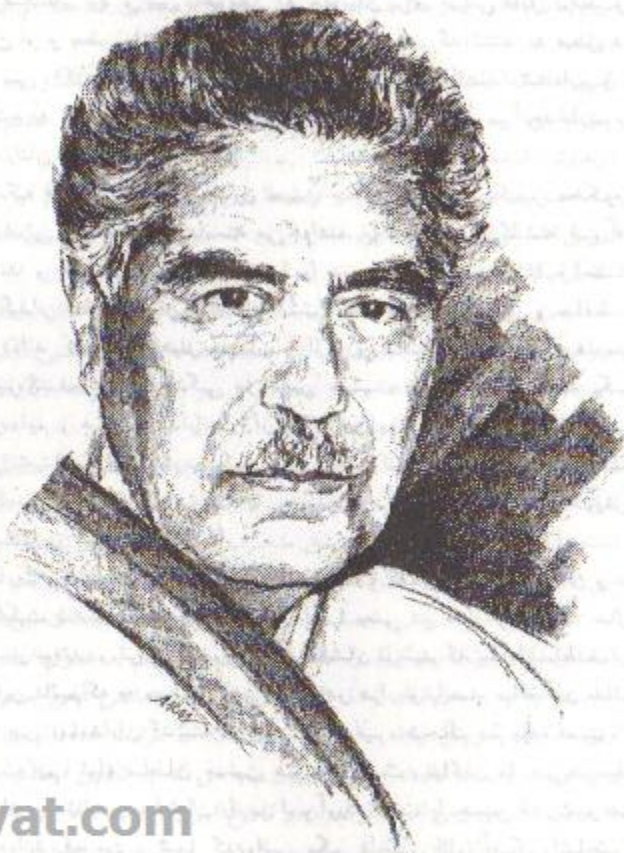
با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و

با ریاکاری و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و خدعه و ریا و مکر سیرجانی و



xalvat.com

یا جهالت و نادانی می‌توان اینهمان و همسان دانست. ایران و فرهنگ ایران در ورای دیانت و سلطنت وجود داشته است و وجود دارد. نه سخن دیروزیان درست است که شاهنشاهی را رکن رکین ایرانیت می‌دانستند و نه گفتار امروزیان که ایران را اسلامیت می‌دانند. این هر دو ادعا کذب و باطل است. از نخستین روزهای انقلاب، سعیدی این سخن را تکرار می‌کند و هر بار تزویر رفتاری و ریاکاری و دروغ‌پردازی حاکمان را بیشتر نشانه می‌رود. به سخن او گوش فرا دهیم:

آیا بزرگوارانی که فرهنگ گذشته ما را یکسر محکوم می‌کنند و داغ باطله استعماری و انحرافی بر آن می‌زنند، آنهم نه گذشته مربوط به ده بیست سال اخیر، بلکه گذشته مربوط به دو هزار و پانصد سال را، می‌دانند چه می‌گویند، یا سبیل انقلاب سد تعقل را در هم شکسته است؟

همه حیثیت ما ملت ایران در جهان آشفته سامان امروز منحصر به عظمت فرهنگمان بود و بس. حرمتی که جهانیان برای ایرانی قابل بودند و امتیازی که بین او و بعض ملت‌های همسایه و هم‌اقلیمش می‌گذاشتند به فیض فرهنگش بود و بس. اکنون با چه جرأتی و به چه نیتی همه یکصدا شده‌ایم و یکدست که تیشه به ریشه گذشته خود بزنیم و خط بطلان بکشیم بر آنچه داریم و بسیاری از نودولتان جهان ندارند.

آنکه فرهنگ ایرانی را بدون تعیین حدی و زمانی، یکسره محکوم می‌کنند و طاغوثی می‌دانند، آیا دانسته می‌خواهند رابطه ما را با گذشته غرورآفرینمان قطع کنند و همه ارکان هویت ملی ما را در هم بشکنند، یا غلبه احساسات بدین رهگذار خطرناکشان کشانده است؟ سعدی و فردوسی و حافظ چه گناهی کرده‌اند که می‌خواهیم نامشان را از ورق هستی بزدائیم؟ زبان فارسی و فرهنگ خیره‌کننده‌اش چه تنگی بر دامن حیثیت ما بسته است که یکباره طردش کرده‌ایم و همه زمامدارانمان از بیخ و بن مرید یعرب بن قحطان شده‌اند و همه مرز نشینانمان از فارسی‌گویی تبری می‌کنند؟ ملت ایران بر فساد و جور آریامه‌ری طفیان کرده است یا به کین نژاد و ملیت و فرهنگ خویش کمر بسته است؟

salvat.com

عبارت «طاغوت دو هزار و پانصد ساله» که ورد زبان مسئولان و مسند نشینان مملکت شده است، چه مقهوری دارد؟ یعنی دو هزار و پانصد سال اجداد ما احمق بودند و توسری خوردند و عقلشان نرسید که بساط سلطنت را برچینند، و این ما هستیم که به حماقت و بی‌همتی دو هزار و پانصد ساله آنان خاتمه داده‌ایم؟ در بین زمامداران گذشته فریدون داشته‌ایم، ضحاک هم بوده است، شاه عباس داشته‌ایم، شاه سلطان حسین هم بوده است. نیاکان ما هم هر وقت بیداد و فساد پادشاهی جانشان را بر لب آورده است با همین قدرت و صلاحیتی قیام کرده‌اند که من و شما کرده‌ایم. مگر داستان کاوه آهنگر اشارتی بدین قیام توده‌های ستم‌رسیده نیست؟ مگر دهها پادشاهی که نه تنها تاج و تخت که سر و جان خود را به کیفر ستم دادند، نموداری از بیداری ملت ما نیست؟

چرا بر سر شاخ نشسته‌ایم و بن می‌بریم، چرا تیشه بر ریشه اصالت و ملیت خود می‌زنیم، عجیباست، به سرزنش نیاکانمان کمر بسته‌ایم که چرا هفتصد سال پیش رژیم سلطنتی را به جمهوری تبدیل نکردند. در آن عهد و زمان در کجای دنیا مفهوم ملت و حکومت ملی مصداقی داشت که در ایران نداشت؟ ملت ایران هم، چون هر ملت بیدار و زنده‌ای، همیشه نیک و بد زمامدارانش را

خنجیده است و هر وقت کاسه صبرش از بیداد ستمگران لیریز شده به مقاومت و طغیان برخاسته، و گاهی با همت سرداران فداکار و زمانی در نقاب طیبیان و ملازمان دریاری.

مگر قیام ملت ستمزده، محمدعلیشاه را از تخت فرعونیش فرو نکشید؟ مگر رشادت یعقوب لیث لریزه در ارکان خلافت عباسی نینداخت؟ مگر سرداران و نزدیکان نادر سر ماجراجوی و اتباشته از جنون قدرت او را بر سینه‌اش نهادند؟

xalvat.com

یقین داشته باشید اگر سلطنت محمدرضاشاه نیز از آغاز به همان فساد و استبدادی بود که در سالیان اخیر، سالها پیش از این خشم و نفرت مردم دریدش کرده بود.

چه اصراری است که ما را از گذشته تاریخی‌مان جدا کنند؟ ایران ایران است و ایرانی هم ایرانی خواهد بود. تا روزی که مرزها وجود دارد و ملتها؛ ما نیز به علائق ملی خود دلبسته‌ایم.»

سپنز تند سعیدی این سخنان را تیزاب مذاق ملایان می‌کند. از جمله آن زمان که به چاپ مجموعه‌ای از مقالات خود (و از جمله مقاله فوق «مشتی غلوم لعنتی») با عنوان در آستین مرقع اقدام می‌کند و در مقدمه‌ای بر این مجموعه «به انتقاد از خود» می‌پردازد (شهریور ۱۳۶۳) و می‌افزاید:

«تجدید چاپ بعضی مقالات هم از مقوله خود شکستن است و خرقة در آب افکندن؛ توضیحش اینکه در آن روزگاران جاهلیت، به علت تلقینهای مداوم استعمار، افکار من و امثال من منحرف شده بود و در تقویم ارزشها به خطا می‌رفتیم و براساس همین انحراف فکری مرتکب نوشتن پرت و پلاهایی شدیم که در عالم خود نوعی معصیت است، و چون از مقدمات توبه این است که شخص نادم ارتکاب گناه را معترف شود، من هم به عنوان اعتراف به گناه به تجدید چاپ چند مقاله رضا دادم، از آن جمله «مشتی غلوم لعنتی». این مقاله، گرچه چند ماهی بعد از انقلاب نوشته شده است، اما افکارش محصول دوران جاهلیت است؛ دوران سیاهی که به تلقین اجانب و استعمارگران به چیزهای موهومی از قبیل ایران و تاریخ ایران و حب وطن و علائق ملی دلبسته بودیم و به نامهای تنگینی چون کورش و داریوش افتخار می‌کردیم و از سوءاستفاده دلقکان جشنهای کذابی خون دل می‌خوردیم که چرا نام کورش را دستاویز حرکات جلف خویشین کرده‌اند؛ و گناهی هم نداشتیم. آخر اثر تحقیقی و روشنگر حضرت آیت‌الله خلخال به عنوان «گوروش دوعین و جنایتکار» منتشر نشده بود تا بدانیم مؤسس امپراتوری ایران چه تحفه‌ای بوده است و چه عیب بزرگی داشته است. این عبارت را در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا خوانده بودیم که «مورخ مذکور یعنی کتزیاس! گوید: گوروش پسر چوپانی بود از ایل مُردها که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش

گمرد»؛ و به علت درک مغرضانه و ذهن منحرف خویش گمان کرده بودیم که کوروش هم مثل بسیاری از سران قبایل و بزن بهادرهای روزگار در آغاز کارش بر کاروانها هجوم می‌برده و راهزنی می‌کرده است، و این را عیب چندانی برای سرداران و جهانکشایان آن روزگار نمی‌شمردیم. غافل از اینکه «راهزنی پیش گرفتن» معنی دیگری دارد که حضرت آیت‌الله آن را با فکر موشکاف خویش استنباط فرموده‌اند و داخل پیرائت‌تری گذاشته و در صفحه ۲۷ تألیف منیف خویش آورده‌اند، و اینک عین عبارت حضرتشان:

«مورخ مذکور بنا به نوشته ایران باستان به قلم آقای مشیرالدوله پیرنیا ص ۲۴۰ می‌گوید که کنزیاس می‌گوید کورش پسر جوانی بود از اهل «مر» که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد (لواط بدهد)» (۵).

ای خاک بر سر من و امثال من بدبختهایی که...

در حاشیه، سعیدی توضیح زیر را بر نقل قول خلخال می‌افزاید:

«اگر عبارتی که حضرت آقای خلخال از کتاب «ایران باستان» نقل فرموده‌اند با اصلش مختصر تفاوتی دارد و فی‌المثل ایل مُردها شده است اهل مر، و پسر چویدان جایش را به پسر جوان داده است، می‌دادا - زینام لال - حمل بر بیدقتی و اشتباه ایشان گردد، حتماً منظور «کنزیاس» همان «پسر جوان» بوده است که با پیشینه سوء «راه زنی پیش گرفتن» کورش - به معنی مورد استنباط حضرتشان - مناسبت تام و تمامی دارد. اگر غلط کاری و تخلیطی صورت گرفته باشد گناهش بر گردن مشیرالدوله‌هاست و ناسخان و کاتبان و نگار تاریخ کنزیاس؛ محال است روحانی بزرگواری که نظر صائب و حکم قاطعش بر جان و مال و ناموس مسلمانان رواست در نقل یک جمله - خدای ناخواسته مرتکب دو اشتباه شود.»

xalvat.com

همه سعیدی در این دو نقل قول نهفته است: ایران‌دوستی و حب وطن، دقت نظر اهل تحقیق، شیرینی قلم و طنز بیرحمانه و بی‌مهاها.

این سخنان چه پاسخی می‌تواند داشته باشد؟ پس از خواندن این سطور، از خلخال (حاکم شرع دادگاههای انقلاب و رئیس کمیسیون سیاست خارجی مجلس اسلامی) و نظام خلخالها چه می‌ماند؟ بی‌اعتباری تا عمق نظام پیش رفته است. اکنون چه چاره‌ای می‌توان جست؟ سخن سعیدی دیگر لطیفه و نکته‌ای شده است که همچنان از لبها برمی‌خیزد و بر دلها می‌نشیند و در کوچه و بازار روان است.

پاسخ حکام ناتوانی است و ناتوانی سرآغاز سانسور است. سانسور رفتار قدرتهای درماده است. در برابر نوآوران، سنت‌شکنان، مسئله‌یابان و پرسش‌انگیزان، چه می‌توانند کرد؟ «کورباش» و «دورباش»، «زبان در کام دار و قلم بر کنار». شاید که اندیشه‌ها باز ایستند، حقیقت پنهان شود و آرامش باز آید. سانسور بیان هوش و هراس و وحشت حاکمان است و شدت سانسور از شدت انزوای حکومتداران پرده برمی‌دارد. اینجاست که هر نقطه‌ای، نقطه‌الکاف طغیان می‌شود و هر مدّ و تشدید از سرکشی

و تشدید سرکشی خبر می‌دهد و زیر و زیر و پیش پیشاپیش روزگار را زیر و زیر می‌خواهد. در حکومت‌های سرکوبگر و دورافتاده از حکومت شونندگان، سانسور، دستمایه و افزارکاری ضرور و گرانبهاست. جمهوری اسلامی نه تنها قدرتی سرکوبگر و خودکامه است بلکه علاوه بر این ادعا هم دارد که ناجی بشریت است و کلید رهایی جهان از ظلم و فقر و جهل را در دست دارد. در همهٔ زمینه‌ها، درست‌ترین سخن را می‌گوید و راست‌ترین راه را می‌پیماید. چنین حکومتی همچون همهٔ حکومت‌های «ایدئولوژیک»، لاجرم سانسورکار است و امور روزمره‌اش بدون سانسور نمی‌گذرد؛ دیگری در خطاست و حکم خطاکار خاموشی و خفقان است. سانسور از خصایص ذاتی حکومت جمهوری اسلامی است که بی‌سانسور تاب دوام ندارد.

اعتراض سعیدی، اعتراضی است اخلاقی و خدعه و ریا و تزویر و کذب و فساد حاکمان را نشانه می‌گیرد اما آشکار گفتن این سخنان در نظامی که خود را مظهر متحقق سجایای اخلاقی می‌داند و از این راه هم بر جهان و جهانیان فخر می‌فروشد به معنای سنگ بنای نظام را نشانه رفتن است. و این ذنب لایغفر است. اکنون که در جامعهٔ ما، ارزشها، معیارها و خط و نشانه‌های سیاسی و فکری با بحران ژرفی روبروست، اعتراض اخلاقی که بر ارزشهای همیشه معتبر و همواره پذیرفته تکیه دارد قاطعیت و اعتبار بیشتری به دست می‌آورد. معترض سیاسی، حریف و رقیب است. درهم شکستن او می‌تواند از پیروزی نظام مستقر حکایتی باشد اما در اعتراض اخلاقی، درهم شکستن معترض سودی ندارد. چرا که اعتراض اخلاقی، افشاگری است و پاسخ آن درهم شکستن آن کس نیست که «اسرار هویدا می‌کرد». باید پاسخ، شایسته داد و رفتار، شایسته داشت که اگر نه بی‌اعتباری محض است که نظم مستقر را فرا می‌گیرد. اعتراض اخلاقی از ورای معترض به گوشها و جانها می‌رسد و پرداختن به معترض، در دل خود پرسش/اعتراض جاودانهٔ آن رباعی خیام را به همراه می‌آورد که چنین باد، من «... هر آنچه گویی هستم» «آیا تو چنان که می‌نمایی هستی؟». طرح چنین پرسشی خود نه تنها تکذیبنامه که ادعاینامهٔ بزرگ دیگری است که نظم مستقر را ناتوانتر می‌کند. آنجا که ناتوانی به اوج می‌رسد سانسور آغاز می‌شود. سعیدی به خیل سانسورشندگان می‌پیوندد. از این پس نباید از سعیدی نام و نشانی مگر به زشتی و آمیخته با پلیدیها در جهان مکتوبات و مطبوعات یافت.

در ۱۳۶۳، ای کوتاه‌آستینان، اجازهٔ انتشار نمی‌گیرد و از آن پس، آهسته آهسته ممنوعیت نشر بر همهٔ آثار دیگر سعیدی تسری می‌یابد؛ به این ترتیب است که در فروردین ۱۳۷۲، سعیدی سیرجانی در نامه‌ای خطاب به «هموطنان»، فهرست ۱۷ جلد از کتابهای توقیف شدهٔ خود را به دست می‌دهد: تاریخ بیداری ایرانیان (چاپ انتقادی، ۲ جلد، ۱۵۰۰ص)، وقایع اتفاقیه (چاپ انتقادی، ۲ جلد، ۱۴۰۰ص)، تفسیر سوره‌آبادی (چاپ انتقادی، ۶ جلد، ۴۸۰۰ص)، ضحاک ماردوش (۲۸۰ص)، سیمای دو زن (۳۴۰ص)، آشوب پادها (۴۰۰ص)، در آستین مرقع

(۵۰۰ ص) ای کوتاه آستینان (۲۸۰ ص) ، بیچاره اسفندیار (۳۰۰ ص) و ته

سباط (۳۰۰ ص) .

به استثنای دو کتاب اخیر که هرگز از دوایر ممیزی وزارت ارشاد اجازه نشر نگرفت همه کتابهای دیگر در دوران جمهوری اسلامی طبع یا تجدید طبع شده است: به این ترتیب است که ضحاک ماردوش در چاپ پنجم ، به غضب الهی دچار می گردد ، تاریخ بیداری ایرانیان در چاپ ششم ، وقایع اتفاقیه در چاپ سوم ، سیمای دو زن در چاپ چهارم و در آستین مرقع در چاپ دوم .

می دانیم که در حکومت کنونی ، فقط آثار سعیدی سیرجانی نیست که به چنین سرنوشتی دچار آمده است اما در مورد سعیدی سیرجانی و آثارش « منع نشر » از آن جهت خصلت استثنایی می یابد که سعیدی سیرجانی ساکت و آرام نمی ماند و یک زمان از دادخواهی و شکایت و اعتراض باز نمی ایستد . دادخواهی / بازخواست سعیدی سیرجانی از ۱۳۶۹ آغاز می شود . از آن پس ، وی در نامه های متوالی ، صدر و ذیل نظم مستقر را به مؤاخذه می کشد (کمیته دفاع از سعیدی سیرجانی مجموعه ای از این نامه ها را همراه با نوشته ها و مدارک دیگر با عنوان گناه سعیدی سیرجانی ، کالیفرنیا ، ایالات متحده آمریکا ، خرداد ۱۳۷۳ ، ۱۶۰+۳۲ ص . به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر کرده است) و جسورانه و پیگیر کراهت و بلاهت جمهوری اسلامی را عریان و عریانتر می کند . این نامه ها ، بخشی در پاسخ این است که من کیستم و بخشی در شرح اینکه با من چه رفته است و بخشی دیگر هم اختصاص می یابد به توصیف و تشریح کلاف سر درگم دستگاه سانسور وزارت اطلاعات و جهل و تزویر در رفتار و کردار حکومتیان .

من کیستم؟ به رهبر که در پی دادخواهی وی ، پیامی با «لحن توهین آمیز» فرستاده است و ضمناً «مرتد» ش خوانده است می نویسد (شهریور ۱۳۶۹):

« بنده برخلاف حکم قاطع شما ، مسلمانی صافی اعتقادم و به دین و عقیده ام میاهات می کنم » ... « کار من و ممر معاشم معلمی است و قلمزنی که متأسفانه در دوران شما از آن محروم و از این ممنوع » . « من ذاتاً از ریا و دروغ و تبعیض و ستم متنفرم و این نصرت در نوشته هایم منعکس است » . « آدمیزاده ام ، آزاده ام و دلیلش همین نامه که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران . بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند » . « نوشته های بنده غالباً مشتق خیالیاتی است نه استدلال محکم منطقی . سخن حق در زمانه ما هم مثل روزگاران گذشته ، چیزی است که برهان قاطعی پشت سرش ایستاده باشد . و بنده نه برهان قاطعی دارم و نه حتی خودم در حقانیت برداشتهایم اصراری . اما به یک نکته اعتقاد دارم و آن بی ارزشی زندگی آدمیزاده است در مقابل آزادی و آزادگی ... امیدوارم در حفظ این عقیده تا واپسین لحظات زندگی

ثابت قدم بمانم». اکنون کتابهای مرا اجازه نشر نمی دهند. چرا؟ «کتابهای توقیف شده بنده... واقعاً... کجایش حمله به اسلام است، یا اساس حکومت اسلامی... من به آنچه در کتابهای توقیف و خمیر شده ام نوشته ام عمیقاً اعتقاد دارم و در هر محکمه ای حاضر به پاسخگویی ام. اگر واقعاً خلاف اسلام یا حکومت واقعی اسلام است چرا بدین شیوه های غیراخلاقی با من رفتار می کنند. مگر مملکت قانون و محکمه ندارد؟»

پرسشها ساده است: تکلیف این کتابها که هزار هزار به چاپ رسیده و در حال پوشیدن است چیست؟ «اگر ایرادی هست و نقصی، تذکر دهید، بگوئید تا چاره ای بیندیشم. کتاب را خمیر می کنید بی آن که بگوئید چه عیب و ایرادی بر آن داشته اید و صد مرتباً به این رفتار عدالت معیار شما مسلمانان! اگر نام مرا نمی خواهید بی نام من چاپ کنید. ناشران که گناهی نکرده اند به ضرر و زیان ایشان بیندیشید.» بالاخره در فروردین ۱۳۷۱ خیزدار می شود که کتابهایش با چاپ نامرغوب و به قیمت مرغوب آزادانه به خارج ارسال می شود. این چنین است که ای کوتاه آستینان را که از ۱۳۶۳ اجازه چاپ نمی دادند با «تصحیحات حذفی» در تهران تجدید چاپ می کنند و به هر جلدی ۱۲۰۰ تومان می فروشند. این دیگر سرقت و دزدی است آنهم در روز روشن و در برابر چشم همه. می پرسند بالاخره اگر طبع و نشر این کتابها ممنوع است پس چرا برخی «برادران دینی» همین کتابها را با تصحیح و تفتیح چندی چاپ کرده اند و در بازار به قیمت های شیرین می فروشند؟ چه کسی مسئول است و از چه کسی باید داد خواست؟

پاسخ سکوت است و خاموشی. و سعیدی خاموشی نمی پذیرد. یک دو کتاب را همزمان به یاری ناشران ایرانی در خارج از ایران به چاپ می رساند. برای جبران خسارات مادی فراوان ناشی از اینهمه توقیف و تخمیر، هموطنان را به یاری می خواهد و همچنان باز هم و باز هم از ساتسور و ممیزی می گوید و بلاهت و جهالت سانسورکاران را به رخ حکومتداران می کشد.

سعیدی چه می اندیشد؟ آیا همچنان که نشر مقاله ای در اطلاعات نشان می دهد به نویدهای اصلاحاتی رفسنجانی دل خوش داشته است و پس دانسته یا نادانسته، ملعبه خصوصتها و رقابتهای «علی خواجه» و «خواجه علی» شده است و یا اینکه در حمله به حاکمان ریاکار و در برابر نهاجه عزیزدگان به دفاع از ایران و فرهنگ ایران برخاسته است؟ و چه بسا هم این و هم آن. چرا که چنین پرسشی اکنون پاسخی صریح و یکسویه ندارد. آنچه هست سعیدی از آغاز همه احتمالات را پیش بینی کرده است: در پاسخ بهتانه ها و ناسزاهای رنگ و وارنگی که زرادخانه های مطبوعاتی نظام حاکم نثارش می کنند به زهر می نویسد: «در ماههای اخیر شایعه سازان البته متدین جوانمرد خروارها کاغذ مؤسسه کیهان و خیزنامه ها را تلف کردند که مرا سرسپرده امپریالیسم و از فعالان حزب توده و از مداحان رژیم آریامهری و از نوکران پهلیدی که

شوهر اشرف است و بالاخره عضو رسمی ساواک معرفی کنند تا اگر روزی صغیر کلوله‌ای سینه‌ام را شکافت یا جسد بیجانم فرش خیابانی شد حتی یک نفر بر جنازه ملحد آلوده بدنامی چون بنده نماز نخواند. اقدام بیحاصل پر خرجی که می‌توانستند با کشف یک لوله تریاک یا مصرف دو مثقال سرب هم بهتر به مقصود برسند و هم عملشان با تقوای اسلامی و شرافت انسانی فاصله کمتری داشته باشد» (آذر ۱۳۶۹).

در نوشته دیگری پیشاپیش «اعترافات تلویزیونی» خود را مجسم می‌کند تا بنویسد در چنان صورتی من آنچه گفتم اعتباری ندارد و آنچه امروز می‌نویسم تکذیب بردار نیست. سعیدی در پاسخ بهتانها و فحاشیهای زرادخانه کیهانی هموطنان را به شهادت می‌خواهد که در مورد اتهامات کیهانی «اگر سند و مدرکی به دست» آورند «لطفاً منتشرش» کنند و «اگر هم برگه و سندی» به چنگشان «نیفتاد همان گواهی فرد فرد» ایشان «در حکم سند است». و این نامه را چنین پایان می‌دهد: «سرانجام هر کس محبت کند و این نامه را بعد از خواندن به دیگری بدهد. یا اگر امکانات مالی اش اجازه داد تکثیرش کند... بنده روسیاه در حقیقت دعایی می‌کنم... دعایم این است که: الهی صدای چکمه فاشیسم به نحوی گوش نازتینش را نیازارد که مجبور شود از جان خود مایه گذارد و برای بیداری ملت به استقبال اجل محتوم رود» (فروردین ۱۳۷۲) و به دادگاه مطبوعاتی شکایت می‌برد. روز یکشنبه ۱۵ اسفند دادگاه مطبوعاتی در شعبه ۱۹۹ دادگاه کیفری ۲ برای رسیدگی به شکایت سعیدی سیرجانی از آقای عباس سلیمی نمین. مدیر مسئول کیهان هوایی، تشکیل می‌گردد. در این دادگاه چه می‌گذرد و سعیدی سیرجانی چه می‌گوید بر این نگارنده پوشیده است. مطلبی می‌گفت که سعیدی سیرجانی تنها یادآور قول یکی از رهبران شده است که هیچ حق و حقوقی را برای شهروندان در برابر نظام حاکم نمی‌شناسد و سپس دم فرو بسته است. خیر جمهوری اسلامی کوتاه است و چنین پایان می‌یابد: «در پایان جلسه دادرسی. دادگاه ختم رسیدگی را اعلام نمود. هیئت منصفه پس از شور و بررسی آقای عباس سلیمی نمین را از اتهامات وارده تبرئه کرد» (۱۳۷۲/۱۲/۱۷).

شش روز بعد، ۲۳ اسفند، سعیدی سیرجانی به اتفاق یکی از دوستانش توسط مأموران مبارزه با مواد مخدر دستگیر می‌شود. خبرنگار جمهوری اسلامی که «از منابع آگاه» کسب اطلاع کرده است در بیست و پنجم اسفند تحت عنوان «سعیدی سیرجانی به جرم توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی دستگیر شد» می‌نویسد: «در پی دستگیری تعدادی از معنادین و عوامل توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی و پیگیریهای به عمل آمده دو نفر به نامهای محمد صادق سعید (معروف به نیاز کرمانی) و علی اکبر سعیدی (معروف به سعیدی سیرجانی) ردیابی و منازل ایشان در شمال تهران مورد بازرسی قرار گرفت که مقادیری تریاک و مشروبات الکلی و نوارهای مبتذل ویدیویی کشف شد. این افراد دستگیر و به جرایم خود اعتراف کردند.»

این دستگیریها موجی وسیع از اعتراض و نگرانی در سراسر جهان برانگیخت. در ایران نیز در نوزدهم فروردین ۱۳۷۳، هفتاد و یک تن از نویسندگان و شاعران ایران به

ریاست قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران نامه‌ای می‌نویسند که: «تاکنون که حدود یکماه از ایزدداشت علی‌اکبر سعیدی سیرجانی می‌گذرد جز دو نوبت تماس کوتاه تلفنی با خانواده‌اش، هیچ خبر رسمی در باره وضع ایشان در دست نیست و طبعاً از حقوق انسانی، مدنی و قانونی خود محروم مانده است... ما... نگرانی خود را از نحوه دستگیری نویسنده و اعلام تحقیق‌آمیز خبر آن در یکی دو روزنامه... ابراز می‌داریم و تقاضا می‌کنیم هرچه زودتر وضع ایشان براساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تأمین گردد».

چند روز بعد، چهارم اردیبهشت، خبرگزاری جمهوری اسلامی با آقای موسوی‌نژاد، مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات، گفتگویی می‌کند و جویا می‌شود که: «دستگیری سعیدی سیرجانی نویسنده معلوم‌الحال دوران طاغوت به کجا انجامید؟». پاسخ چنین است: «سعیدی سیرجانی به اتفاق فردی به نام محمد صادق سعید با نام مستعار نیاز کرمانی در یک شبکه مواد مخدر و مفاسد اخلاقی ردیابی و توسط مأموران مبارزه با مواد مخدر دستگیر شدند و به کلیه موارد هم اعتراف کرده‌اند ولی به علت استعلامی که از سوابق این افراد از وزارت اطلاعات شد دو متهم اصلی... به دلیل داشتن سابقه همکاری و عضویت در ساواک تحویل وزارت اطلاعات شدند... با انجام تحقیقات بیشتر، متهمین به موارد زیر اعتراف کرده‌اند:

۱- اعتراف به حمل و نقل و توزیع و استعمال مواد مخدر و معرفی افراد جدیدی از شبکه در کرمان و تهران... ۲- اعتراف به ساخت و نگهداری و توزیع مشروبات الکلی... ۳- اعتراف به فعالیتهای شیعی اخلاقی و همجنس‌بازی که از آن به عنوان «خوردن کشک و بادمجان» نام می‌برده‌اند... ۴- اعتراف به ارتباط با شبکه‌ای از افسران ساواکی... ۵- اعتراف به دریافت مبالغ قابل توجه ارز از شبکه‌های ضد انقلابی مستقر در آمریکا و اروپا...»

ایشان در پایان تصریح می‌کنند که «هنوز تحقیقات در جهت شناسایی مرتبطین داخلی و خارجی سوژه‌ها اکذافی‌الاصل در دست پیگیری است و در فرصت دیگری نتایج پیگیری به اطلاع مردم خواهد رسید» (جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۲/۵).

اکنون آنکس که تا دیروز «فردی» بود به نام «علی‌اکبر سعیدی (معروف به سعیدی سیرجانی)» به «نویسنده معلوم‌الحال» تبدیل شده است و کارش از حیطه مأموران مبارزه با مواد مخدر بیرون زده است و به حوزه صلاحیت مسئولان امنیت داخلی وارد شده است. و اینان چه پایکوبی و دست‌افشانی می‌کنند در باره این «سوژه‌ها» و ضمن آن که فروتنانه اصطلاحی هم می‌افزایند به حرف کاف لغتنامه دهخدا: «کشک و بادمجان خوردن».

در ششم اردیبهشت جمهوری اسلامی هم از جریان امر ابراز شادمانی می‌کند و ضمناً از «روابط شخصی و فکری» سعیدی سیرجانی با بعضی «مسئولین» صحبت می‌کند و ابراز امیدواری می‌کند که از این پس «حرکتهای فرهنگی ما بیش از گذشته از عمق و ژرفا برخوردار باشند تا با دست خود مارهای زهرآگین فاسد را در آستین

نهرورانییم» (۶ اردیبهشت ۱۳۷۳). «سعی ایما به گمراهی» «بکتور» در ماهنامه

یک ماهی از سرنوشت این «سوزة خطرناک» که امنیت امت اسلام را به خطر انداخته بود خبری درز نمی کند. نه خانواده اش از حال و روز او خبری دارد و نه وکیل مدافعش رخصت دیدار موکل خود را می یابد. در ۱۲ خرداد، روزنامه های تهران، خبر متحدالمآل ماندی را چاپ می کنند که وزیر اطلاعات در یک کنفرانس مطبوعاتی «متن دستنوشته اعترافات سعیدی سیرجانی [را] که در چهار صفحه نوشته شده بود... در اختیار خبرنگاران قرار» می دهد. این دستنوشته، نامه ای است خطاب به «بازجوی عزیز». سعیدی سیرجانی «با سلام» آغاز می کند و ادامه می دهد: «از اینکه از وقت و زندگی خود ساعتها صرف من کردید بسیار ممنون و متشکرم» و سپس می نویسد: «وقتی بر ایام گذشته مرور می کنم از خودم بیزار می شوم و از اینکه لجاجتهایی با حقانیت آرمان شما و صداقت همکارانتان کردم شرمندگی بر من مستولی می گردد. اگر خدا بخواهد با فرصتی که پیش آمد و عهدی که با خدا بستم می خواهم همه چیز را اعتراف کنم... تا کمی و فقط کمی از عذاب وجدانم کاسته شود و اگر فرصتی پیش آمد جبرانی لمافات...»

در پی این جملات، سطوری می آید که می باید «اعترافنامه»ی «مار زهرآکین» در آستین پرورده ای باشد و در واقع شرح فعالیتها و آمد و شدهای پیش پا افتاده ای است که اگر این و آن نیش و کنایه و ناسزا را از کنارشان حذف کنیم معلوم نیست دیگر چه بار امنیتی برایشان خواهد ماند. نامه به «بازجوی عزیز» این چنین پایان می یابد: «امروز قصدم افشاکری نبود که برای آن زمان بیشتری لازم دارم. امروز خواستم درد دلی کنم با شما که تا دیروز با شما غریبه بودم اما الان آرزو دارم که در کوچه پس کوچه های شهر معرفت و خلوصتان به سقفه دالانهای کوچک و حقیرتان (کذافی الاصل) جایم دهید و مرا بپذیرید». آنگاه سعیدی سیرجانی برای بار سوم تکرار می کند که «من امروز در مقام اعتراف به همه جرائم و اتهامات نیستم که فکر هم می کنم پذیرش آنها تسلیم در مقابل حق است» تا چنین جملات شکفت انگیزی را که خود می تواند نوعی تکذیبنامه باشد به دنبال اضافه کند و بازجویان «عزیز» را رهنمودی دهد: «اگر خواستید محاکمه ام کنید نگوئید به جرم تریاک، به جرم ارتباط با عوامل ساواک و سیا، به جرم مسایل سوء اخلاقی، به جرم تعهد به ساواک، به جرم تأیید شاه، به جرم تأیید بقائی و ارتباط با او، به جرم تماس با سلطنت طلبان و فراموشیها و صهیونیستها، اینها را نگوئید که دفاعی ندارم، فقط بگوئید سعیدی اتهامش فراموشی بود، فراموشی وجدان که همه اتهامات را در بر دارد» و سپس «از همه عزیزان این مرز و بوم عذر» می خواهد و «نزد مسئولین این کشور نیز با شرم و خجلت خاضعانه درخواست عفو» می کند.

در پنجم تیر اطلاعات متنی را از سعیدی سیرجانی چاپ می کند که انفجار بمب در حرم مظهر حضرت رضا ع، در مشهد (۳۰ خرداد) را محکوم می کند. دو روز بعد هم گیهان نوشته ای را چاپ می کند با یادداشتی مقدمه مانند خطاب به «دوستان

گرامی کیهانی» که: «تا چند هفته پیش میان سعیدی و نویسندگان شما تلخی کینه بود و دشمنی دیرینه که بیش از همه به نوشته‌هایش می‌تاخید ولی امروز آن سعیدی دیروز... سعیدی دیگری است...». و سپس عنوان آن نوشته می‌آید: «بسمه تعالی: مردم آزاده ایران زمین! سلام.» متن کوتاهی است از نویسنده‌ای که به خاطر نوشته‌هایش، خود را لعن و نفرین می‌کند و «از همه کسان و همه بی‌کسانی که سالها با قلم - قلم نه، با تیر زهرآگین - بر آنها ناجوانمردانه تاخته» بوده است «حلالیت» می‌طلبد: «اذعان می‌کنم که در کمال سلامت عقل و صدق گفتار - ان‌شاءالله - خط بطلان بر همه کتابهایم که از «شیخ صنعان» شروع و به «سفرنامه» ختم می‌شود بکشم... آری عزیزان، به قدری از شیظنتهای این آثار و نوشته‌ها بیزارم که اگر امکان داشت آنها را می‌سوزاندم و نفس پلیدم را در میان آتش آنها به خاکستر تبدیل می‌کردم... امیدوارم با حلالیتی که از شما می‌طلبم این توان را بیابم که اول قلم بطلان بر همه نوشته‌های مغرضانه‌ام پس از انقلاب بکشم و سپس این قلم را به خدمتتان وادارم» (کیهان هوایی، شماره ۱۰۸۸، ۱۵ تیر ۱۳۷۳). این نوشته سراسر همین یک نکته است که هفت بار تکرار می‌شود. اینهمه تکرار از چه روست؟ شاید از زحمات و توجهات «بازجوی عزیز» حاصل شده باشد؟ و کس نمی‌داند، که دانا اوست! از این قلم خودشکسته دیگر اثر و خبری نیست.

روزنامه‌ها می‌نویسند که در اوایل پائیز، سعیدی را به بازدید جبهه‌های جنگی برده‌اند که هفت سال پیش پایان گرفته، تا آثار فداکاریهای جوانان بسیجی آن زمان را (که اگر به جرگه شهدا نپیوسته باشند یا معلولند و موجی و در هر حال در غم امروز را به فردا رساندن و دست به گریبان یادها و کابوسهای آدمکشی برنامه‌ریزی شده‌ای که جنگ نام گرفته است) به علانیه ببینند و نادم‌تر شود. او هم چنین می‌گوید: «من قبل از بازداشت مطالبی که می‌نوشتم رگه‌هایی از لجبازی داشت و شدیداً از این کار پشیمانم چون اخلاصی که در جوانها و جبهه رفته‌ها می‌بینم مرا تکان داده است. دلم می‌خواهد از این پس با نوشته‌هایم جبران کنم تا از نظر خودم شرمنده نباشم» (مصاحبه با جمهوری اسلامی، ۲ آبان، به نقل از نیمروز، شماره ۲۹۳، جمعه ۱۱ آذر ۱۳۷۳/۲ دسامبر ۱۹۹۴). روزنامه می‌نویسد که اکنون سعیدی به خانه‌ای در شمال تهران منتقل شده است تا به تدوین خاطرات و یا آثار دیگر خود پردازد. اطلاعات دوازدهم آبان گزارش بازدید سعیدی از جبهه‌های جنوب و مناطق جنگزده را منتشر می‌کند «گزارشی از سفر به مناطق جنگزده، همپای سعیدی: ... و بغض در گلو شکست». اکنون دیگر روشن نیست که «جرم» سعیدی سیرجانی کدام است! هنوز هم نه نزدیکان و بستگانش او را می‌توانند دید و نه وکیل مدافعش. صحبتی از طرح توطئه ضد انقلابی هم که از آغاز در میان نبود. چنین می‌نماید که سخنان در باره مصرف یا خرید و فروش مواد مخدر و مشروبات الکلی هم بهانه‌ای بیش نبوده است. اکنون تنها از طرد و رد نوشته‌ها سخن می‌رود. آن کس که در بند است نویسنده‌ای است که آنچه نوشته خاطر زندانیان و زندان‌سازان و زندانداران را

مقبول نیفتاده است. و اکنون خود را لعن و نفرین می‌کند و از بازنویسی و باز هم نویسی سخن می‌گوید: آیا سعیدی سیرجانی در آتش نوشته‌های خود خاکستر شده است؟ نمی‌دانیم. روایت رسمی می‌گوید که «سعیدی سیرجانی نویسندهٔ کهن سال ایرانی که روز گذشته در پی يك عارضهٔ قلبی بستری گردیده بود بامداد امروز درگذشت... سرپرست تیم پزشکی معالج سیرجانی گفت که از ساعت يك بامداد اینکشنیه ششم آذرماه حال سیرجانی به وخامت گرائید و پزشکان تلاش گسترده‌ای را برای مراقبت و معالجهٔ وی آغاز کردند لیکن تلاشها نتیجه نداد و وی درگذشت. سرپرست تیم پزشکی گفت: سعیدی سیرجانی دچار سکتة قلبی شده بود و عملیات احیاء قلبی و ریوی برای نجات وی انجام شد که قلب بیمار برگشت ولی به علت «میدریاز دوپل» و طولانی شدن ایست تنفسی اِکذا فی الاصل، علیرغم احیاء قلبی، بعد از مدتی دچار ایست قلبی شد و علیرغم مراقبتهای ویژه به علت عدم پاسخگویی به درمان فوت نمود» (کیهان، ۶ آذر ۱۳۷۳) پس این بار هم سعیدی سیرجانی خیره‌سری کرده است و «به علت عدم پاسخگویی» به «مراقبتهای ویژه» درمانی درگذشته است! مرگ / قتل يك نویسندهٔ نابفرمان؟

xalvat.com
در هر حال «در سوگ سعیدی باید گریست». این نظر رسمی «دستیار مقام بازجویی» است که مرحوم سعیدی هم «در مواقعی که رسمی برخورد» نمی‌کرد او را چنین می‌نامید و «در حال عادی هم سید یا سیدجان صدا می‌کرد».

سیدجان می‌نویسد: «بله، من یکی از پرسنل وزارت اطلاعات هستم که از زمان تحویل آقای سعیدی به وزارت اطلاعات تا لحظه‌ای که دارقانی را وداع گفت در کنارش بودم. اگرچه مرسوم نیست که فردی از وزارت اطلاعات در مورد سوژهٔ تحت اختیارش اِکذا فی الاصل مقاله بنویسد» اما دستیار مقام بازجویی «به عنوان يك نیروی حزب‌الله که از نزدیک برای چند ماه با سعیدی نشست و برخاست داشته» نمی‌تواند بی‌بیرد «فردی که در راهی افتاده بود که اگر اجل مهلت می‌داد همچون ستارهٔ تابناکی بر تارک آسمان ادبیات جمهوری اسلامی می‌تابید و ارزشهای حزب‌الله را با زبان نو بیان می‌کرد مورد بیمه‌ری قرار گیرد». پس: با اینکه «اهل قلم» نیست تصمیم به نوشتن می‌گیرد هرچند برخی از یاران منعمش می‌کنند و او هم می‌داند که «بعضی از نیروهای حزب‌الله که هنوز نیشهای سعیدی را فراموش نکرده‌اند ناراحت خواهند شد». «سیدجان» می‌نویسد و حتی قول می‌دهد که «شاید روزی خاطرات با سعیدی» بودنش «را به نگارش در آورد چون مرحوم سعیدی تأکید زیادی داشت که بنویس اگر هم بد باشد عاقبت بهتر خواهد شد». این «دوست گمنام سعیدی سیرجانی» از مسئولش در وزارت اطلاعات اجازه می‌گیرد و «ایشان به شرط اینکه سرنخهای اطلاعاتی برای پیگیری کار صدمه نخورد و صحتهای او را از موضع وزارت اطلاعات نباشد او را در نوشتن مطالب مخیر» می‌سازد. و حالا سید نوشته است که در سوگ کسی که قرار بود «همچون ستارهٔ تابناکی بر تارک آسمان ادبیات جمهوری اسلامی» بتابد و «ارزشهای حزب‌الله را با زبان نو بیان» کند باید گریست

و سپس «از فرصت استفاده» می‌کند و «فوت سعیدی سیرجانی را به خانواده محترم سعیدی تسلیت عرض» می‌کند. (اطلاعات، ۸ آذر ۷۳). نوشته او بد نیست، خوب هم نیست، مشوم است. عمل شنیع. و باز هم نشانه‌ای است که سعیدی در همه حال و با «سیدجان» هم هویت خود را فراموش نمی‌کند: معلم و نویسنده. معلم و نویسنده‌ای که روز بعد از اعتراف به گناهان در برابر دوربینهای فیلمبرداری، «سیدجان» را می‌خواهد که بگوید «قلم من فروشی نیست... حالا دیگر عمرم را کرده‌ام و حاضر نیستم برای یکی دو سال عمر تا قانع نشوم عملاً کسی باشم... چند وقت پیش دکتر گفت سیکار نکش و گرنه خیلی زود تمام می‌کنی ولی می‌بینی که باز مرتب سیکار می‌کشم. برای چند صبحی عمر بیشتر حاضر نشدم سیکار را کنار بگذارم. شما انتظار دارید قلم بطلان روی نوشته‌هایم بکشم؟» پاسخ «سیدجان» پرت و پلاست: «کسی به نوشته‌های شما کاری ندارد. موارد اتهام شما معلوم است. اعتراف هم کرده‌اید. نوشته‌ها را هم برای خودت نگاه‌دار!» چه کسی این میان پیروز شده است؟ معنای این سخنان کدام است؟ این گفتگو چند روزی پیش از انتقال به خانه‌ای در شمال شهر صورت می‌گیرد. و دو سه هفته‌ای بعد، دیگر سعیدی نیست، نیست شده است. به نیستی کشانده شده است. قربانی خود مرگی دگر ساخته.

در صحنه مصاف با تاریکی، جهل، زور و خرافه و ریا، گالیله‌ها فراوان بوده‌اند و هستند. دنیای کتاب و قلم هم گالیله دارد. سعیدی سیرجانی گالیله گالیله‌ای دنیای کتاب و قلم ماست. نویسنده‌ای که از مبارزه با ممیزی و سانسور نایستاد. برتولت برشتی باید تا این گالیله‌های زمان ما را به صحنه آورد.

مرگ/قتل/درگذشت سعیدی سیرجانی با دو رویداد دیگر همزمان شد: انتشار «متن ۱۳۴ نویسنده» (۱۳ مهر ۱۳۷۳/ ۱۵ اکتبر ۱۹۹۴) و مرگ اراکی ۸ آذر/ ۲۹ نوامبر) و طرح مسئله تعیین مرجع تقلید.

آن گروه از نویسندگانی که مبارزه با سانسور و به خاطر آزادی اندیشه، سخن و قلم را از ملزومات اصلی کار نویسندگی و آفرینندگی هنری می‌دانند در یکی دو سال اخیر در حول و حوش اینکه چه باید کرد و چه می‌شود کرد به بحث و سخن نشسته بودند. گوشه‌هایی از این حرف و سخنها به برخی مقالات ماهنامه‌ها و روزنامه‌های ایران هم کشیده شد و چنین می‌نمود که چگونگی احیای کانون نویسندگان ایران (که با «ابراز لطف» عملاً حزب‌الله در روزهای نخست خرداد ۱۳۶۰ و اعدام یکی از دبیرانش، سعید سلطانپور، در همانسال از فعالیت باز مانده بود) مسئله اصلی و مرکزی این مباحثات است؛ از این پس فعالیت کانون می‌باید در ادامه کانون گذشته باشد؟ تراژدیه آن کانون کدام است؟ از چه راهی می‌باید خود را با ضروریات و الزامات شرایط سیاسی امروز وفق داد؟ اصلاً به چنین کاری ضرورتی هست یا نه؟ پاسخ به این پرسشها، اینجا و آنجا به تعیین و تصریح مسئولیت رفتگان و ماندگان در آنچه بر کانون گذشت انجامید. این و آبی مثنوی پیر و جوان سرودند و مدح خود

گفتند و قدح دیگران.

بحث گاهی چنان شیرین و پر حرارت می‌شد که همه از یاد می‌بردند که نویسندگان را مبارزه با سانسور و به خاطر آزادی اندیشه و سخن و قلم واجبی است عینی. این مبارزه بایسته هر اهل فکر و اندیشه‌ای است و تعطیل‌بردار نیست. آنچه در اسفندماه گذشته بر سر سعیدی سیرجانی آمد حدت و شدت وضع را به خوبی آشکار کرد و نامه مورخ ۱۹ فروردین ۷۶ تن از نویسندگان و شاعران به رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی واکنشی منطقی و واقع‌بینانه در برابر وضع و رفتاری تحمل‌ناپذیر بود. این نامه هم پاسخی نگرفت و فقط شنیده می‌شد که از پی انتشار آن، به این و آن از نویسندگان فشار آورده‌اند که سخن خود را پس گیرند خاصه که اکنون «سوژه مورد بحث» به همه معاصی صغیره و کبیره اعتراف کرده است. این فشارهای «محببت‌آمیز» به جایی نرسید و تنها این پرسش را در ذهنها شکل داد که اصلاً نویسنده کیست و چه می‌گوید؟

«متن ۱۳۴» که به علت اهمیت فراوانش در همین شماره چشم‌انداز به طور کامل چاپ شده است، پاسخی به این پرسش‌هاست. «متن ۱۳۴» از رویدادی استثنایی خیر می‌دهد و بازتاب گسترده آن در جهان نیز از همین روست. آرتور میللر در اجلاسیه سالیانه انجمن جهانی قلم که برگردان انگلیسی متن را می‌خواند با سخنان کوتاهی از اهمیت آن سخن می‌گوید:

«اعلامیه نویسندگان ایرانی به روشنی اقدامی است با اهمیتی تاریخی. این نویسندگان نه تنها اعلام می‌کنند که ما تصمیم داریم آزاد باشیم بلکه اعلام می‌کنند که ما هر کدام مسئول عقاید و اعمال خود هستیم. به نظر می‌رسد که نخستین باری است که اینان به صورت دسته‌جمعی سخن می‌گویند تا هر کدام به تنهایی حق آزاد سخن گفتن را به دست بیاورد. به نظر من این اعلامیه نقطه عطف فوق‌العاده‌ای را در تحول ایران نشان می‌دهد و با خوشامد و استقبال همه نویسندگان سراسر جهان روبرو خواهد شد.»

آرتور میللر این نویسندگان را به خاطر شجاعتشان و به خاطر درک درستی که از موقعیت خود دارند می‌ستاید و تحسین می‌کند.

سخنان میللر بر دوگانگی مضامین «متن ۱۳۴» تکیه می‌کند. در واقع امر، اعلام اینکه «محکوم شناختن نویسنده به دستاوردهای اخلاقی و عقیدتی خلاف دموکراسی و شئون نویسندگی است» اشاره‌ای مستقیم می‌تواند باشد به رفتار حکومتیان با نویسندگان و روشنفکرانی چون سعیدی سیرجانی. اما متن ۱۳۴ از این مرزها پیشتر رفته است. دادخواهی نیست که بر ما چه ظلمها که رفته است، درخواست نیست که کانون و یا چه چیز دیگر را می‌خواهیم. بازخواست است چرا که اعلام هويت است. ما اینیم و این چنینیم و چنین هم خواهیم. حال چه می‌گوئید؟

اما متن خطایی ندارد. مخاطب مشخصی ندارد. همه کس به شهادت فراخوانده

شده است. آنهم به لحن و کلامی که عرفی است و از پیرایه‌ها و تعویذات متداول روز به دور. «متن ۱۳۴» از بخش بزرگ جامعه و فرهنگ ما که با عرفیات زندگی می‌کند و در عرفیات پرورده می‌شود خبر می‌دهد و تحریک و پویایی این بخش را نشانه‌ای است. آنچه در این متن، ۱۳۴ تن از نویسندگان، شاعران، مترجمان، محققان، منتقدان، فیلمنامه‌نویسان، نمایشنامه‌نویسان ایران امروز بیان داشته‌اند مجموعه‌ای اصول بدیهی، مسلم و خدشه‌ناپذیر بشریت این دوران است: آزادی بیان، آزادی نشر، محکوم شناختن توهین و اهانت و تحقیر و تهدید، دفاع از حرمت و حیثیت انسانی، رعایت حریم زندگی خصوصی و فردی، اعتراض به تجاوزکاری دولت و دولتیان، اعتراض به سانسور و معیزی و بالاخره دفاع از آزادی در کار نویسندگی و ابداع هنری.

xalvat.com

حکومتیان در برابر این متن چه می‌گویند؟

واکنش‌های این و آن روزنامه خوندنی است و عبرت‌انگیز هم: «اگر واقعاً در ایران نویسندگان و صاحبان بیان محدودیت نامشروع و غیرقانونی دارند و احیاناً آثارشان سانسور می‌شود چرا مصادیق روشن و مشخص آن را اعلام نمی‌کنند؟ به راستی آنجا که آزادی شما سلب شده کجاست؟ و آن اثری که سانسور شده کدام است؟» (محمد تقی فرجی، رسالت، ۸۶ آبان ۱۳۷۳). و یا این سخنان عبدالله پرهیزکار در همانجا: «در کجای دنیا، حتی در همان آمریکا، انگلیس و فرانسه که کعبه آمال عده‌ای از شماهاست به اندازه جامعه اسلامی ما، افراد از آزادی بیان و اندیشه برخوردارند... خوب می‌دانید که سطر سطر این نامه کذایی دروغی بیش نیست.»

اما شاید جالبتر از همه کیهان هوایی (آبان ۱۳۷۳ / نوامبر ۱۹۹۴) است که خبر «متن ۱۳۴» را با این عنوان منعکس می‌کند: «جمعی از متجددین خواستار فراموشی سوابقشان از سوی جامعه نویسندگان شدند» و بعد توضیح می‌دهد که: «جمعی از متجددین طی اطلاعیه‌ای ضمن معرفی خود به عنوان نویسنده، با اعلام یک تشکل صنفی خواستار مورد نقد قرار نگرفتن آنچه به عنوان مسایل خصوصی از آن یاد کرده‌اند از سوی جامعه نویسندگان شدند.»

زبان راست و دروغ، زبان قدرتی است که نه دیگر می‌تواند سخنی را، خبری را، پوشیده دارد و نه توان آن دارد که راست بنویسد و درست بگوید. در نظام‌های خودکامه، راست و دروغ از ضعف و درماندگی درمان‌ناپذیر قدرت حکایت می‌کند که درست و نادرست را به هم می‌بافند. هم خیر می‌دهد و هم تحریف می‌کند. تا «روایت رسمی» مضحک و رقت‌انگیز پا به عرصه وجود گذارد. آن عنوان کیهان هوایی را باید خواند و سپس به «متن ۱۳۴» هم نظری انداخت. «جمعی از متجددین»؟ «خواستار فراموشی سوابق»؟ «مورد نقد قرار نگرفتن مسایل خصوصی خود از سوی جامعه نویسندگان»؟ چه مغز معیبری چنین دسته گل دماغ‌پروری را ردیف کرده است؟ و برای چه؟

امضاء کنندگان «متن ۱۳۴» در مرکز قتل سعیدی سیرجانی خاموش ماندند. این

خاموشی از چه رو بود؟ حتماً خواهند نوشت که چون آن ۱۳۴ امضاءکننده این نویسنده درگذشته/درگذرانده در راه سانسور را نمی‌شناختند سخنی نگفتند. و پس سعیدی سیرجانی فرد مجهول‌الهویه‌ای بود که می‌خواست خود را به عنوان نویسنده جا بزند در حالیکه نویسندگان ایران او را نمی‌شناختند چرا که در مرگش هیچ نگفتند و قلمی نچیناندند!

جسد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در هشتم آذر در بهشت زهرا به خاک سپرده شد. حکام زمانه که اکنون از مرده‌ها هم می‌ترسند رخصت تشییع و برپایی مراسمی را نداده بودند. چند تنی از بستگان نزدیک و دیگر هیچ. آیا همچنان در بهشت زهرا، آن چشمه خون‌افشان در کار است؟ درخشش گنبد زرین تازه‌ساز از دور در چشم می‌نشیند؟ آنچه می‌دانیم این است که در همین روز، و اگر نه در همین لحظات، است که آیت‌الله‌العظمی اراکی پس از بیماری طولانی و با وجود مراقبتهای فراوان پزشکی در ۱۰۳ سالگی در می‌گذرد. تا چند سال پیش، نام اراکی نام آشنایی نبود. آن زمان که برخی از روحانیان و طلاب به بازگویی سابقه آشنایی خویش با آیت‌الله خمینی پرداختند ایشان هم یادآور شدند که در سالهای نخستین ورود خمینی جوان به شهر قم یا او هم‌درس و هم‌حجره بوده‌اند. در مرگ خمینی، عده‌ای که می‌خواستند مرجع تقلیدی در «خط امام» داشته باشند اراکی را که هیچگاه به این داعیه شناخته نشده بود «مرجع تقلید» خواندند. دفتری در کنارش بر پا کردند تا فتاوی وی تدوین و نشر شود و امور مقلدان اسلام ناب خمینی مآب معوق نماند. این برنامه که از حمایت برخی از طلاب «زادیکال» برخوردار بود هرگز موفقیت چندانی به دست نیاورد. عالم تشیع در ایران و بیرون از ایران مراجع تقلید خود را داشت و اینان هر کدام، از مرعشی و گلپایگانی گرفته تا خوبی از اعتبار و مقبولیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند. اما با گذشت زمان، مرگ، عرصه را خالی می‌کرد و اراکی می‌ماند، گویی که در این زمینه سالخوردگی تنها معیار صلاحیت است!

اکنون اراکی هم نیست و کل‌من‌علیهافان، نظام ولایت فقیه با مرگ خمینی هم ولی فقیه خود را از دست داد و هم مرجع تقلید مقبول خود را. در آن زمان با تفکیک وظایف «رهبری» از «مرجعیت» و «ولایت»، خواستند که چنین تقیصه‌ای را پاسخ گویند. اما چگونه ممکن بود که نظام ولایت فقیه را کسی رهبری کند که صلاحیت دینی مسلمی نداشته باشد؟ از فردای درگذشت خمینی، برخی کوششهایی در این جهت را آغاز کردند. زمانی گفتند که رهبر ولی فقیه هم هست، زمانی گفتند که مرجع تقلید است. رهبر که هیچگاه، تحصیلات چندانی در علوم معقول و منقول نداشته است و درجه اجتهادی هم نگرفته است به تدریس «درس خارج» پرداخت و آهسته آهسته «آیت‌الله» خوانده شد. اکنون که دیگر اراکی در بستر مرگی قریب الوقوع مانده است گفتگو از مرجعیت تقلید اوست. پس از وفات آن «آیت‌الله‌العظمی»، در ۱۳ آذر/ ۴ دسامبر، صد و پنجاه تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی طی نامه‌ای خامنه‌ای را آیت‌الله‌العظمی می‌خوانند «مطلع‌ترین شخص

در مورد مسایل اسلامی و جهان اسلام و لایقترین فرد برای هدایت جامعه مسلمانان». از اینسو و آنسو نیز این یا آن از اصحاب قدرت و عمله حکومت همین آواز را سر دادند تا جمهوری اسلامی رهبریت و مرجعیت را توأمان داشته باشد. در واقع هم در حکومت اسلامی که فرض است که مظهر امت اسلامی است باید چنین باشد و مسلمانان طبیعتاً و به اقتضای منطق نظام به اقتدای آن کس پردازند که هرچه خویان دین همه دارند او به تنهایی دارد و این کس البته رهبر به حق و واقع جمهوری اسلامی است.

اما این مفروضات يك الكوی نظری است و واقعیت چنین نیست و چنین نیز نمی خواهد. هر مؤمنی از آن مجتهدی تقلید می کند که خود او را اعلم و اتقی و افضل از دیگران می شناسد. و این شناسایی با رأی دیگران به دست نمی آید. و آن مجتهدی به مرجعیت در تقلید می رسد که در رفتار و کردارش اعتماد و اطمینان و احترام مؤمنان را برانگیزد. به این ترتیب در کنار آشنایی به مسایل دینی، عنصری هم از «سجایای اخلاقی» و «مردمداری» و «روابط عمومی» در کار دخالت می یابد. اما روحانیت در تشیع نهادی است «کاست» گونه. کم و بیش بسته و مرکب از مراحل و مدارج و مراتب معین و معلوم. این نهاد نیز باید مجتهد را از آن خود بداند و در رده های بالایی بنشانند. به این ترتیب است که سن و سال و تجربه و سابقه کار و عمل نیز عنصری از محاسبات می گردد. بالاخره با توجه به اینکه روحانیت هیچگاه یکدست و همگن و یکپارچه نبوده است همواره مجموعه ای از عوامل گوناگون (بستگی های قومی، خط کشی های عقیدتی، مصالح و مطامع سیاسی و...) نیز در شکل گیری قدرت يك مرجع اثر چه بسا تعیین کننده گذاشته است. به این صورت است که مرجع تقلید هم انتخابی است آنهم به این معنی که مؤمنان خود دانند که به اقتدای چه کس برمی خیزند و هم انتخاب شده چرا که حاصل رعایت مجموعه ای است از سنتها و ارزشهای متداول و معمول در نهاد روحانیت.

اکنون روشن است که حکومت ولایت فقیه، حکومت روحانیت نیست و در میان اینان بسیاری ولایت فقیه را با اصول تشیع مخالف می دانند و از راه و رسم جمهوری اسلامی نیز دوری می گیرند. هواداران ولایت فقیه گرایشی هستند در اقلیت در میان روحانیتی که خود اقلیت بسیار بسیار کوچکی از مردم ایران را تشکیل می دهد. اما این اقلیت در اقلیت خود نیز یکپارچه نیست و همچنان که هر روز و در هر زمینه دیده می شود هواداران ولایت فقیه نیز از مشرکها و مسلکهای گوناگونند. این میان «آیت الله العظمی» شدن رهبر و مرجعیت ایشان از کلاف سر در گم جمهوری اسلامی هیچ نمی کاهد و بلکه به عکس.

ده روزی پس از آن نامه صد و پنجاه نفره نمایندگان، و در برابر پوزخندهای ناظران و نظاره گران و بی اعتدایی و بی اعتقادی مؤمنان، خامنه ای زبان می گشاید: «به مرجعیت من الان نیازی نیست. من همه مجتهدین هستم بحمد الله در قم و غیر قم. افراد شایسته ای هستند و چه لزومی دارد که این بار سنگین بر دوش نحیف این

حقیر ضعیف گذاشته شود» و سپس اضافه می‌کند که چون اصرار می‌کنید و منہم احساس وظیفه می‌کنم مرجعیت برونمرزبان را می‌پذیرم که از اینجهد خلائی نباشد و مرجعیت درونمرزبان را می‌گذارم برای دیگران (۲۳ آذر / ۴ دسامبر).
به به که نیک شد مطیخ، که مرجع بر دو نوع است برونمرزی و درونمرزی! تقلید هم بر دو نوع است درونمرزی و برونمرزی. اکنون باید نظر ایشان را خواست تا بفمایند رابطه برونمرزی با درونمرزی چگونه است و چه حکمی دارد؟ این تقسیم تبعیدی است یا تخریری؟ آیا درونمرزبان به مرجع تقلید برونمرزی می‌تواند اقتدا کنند و بالعکس؟ چه کسانی مقلدان ایشانند؟ سینه‌زان و زنجیرزان لوس آنجلس؟ هیئت عزاداران حسینی اصطهباناتیهای مقیم حومه شرقی اوزنج کنتی؟ هزاره‌های افغانی که در ایرانند و دولت علیه همچنان دست اندر کار اخراج آنهاست از کدام مقوله‌اند؟ درونی هستند یا بیرونی؟ شاید بنیابینی هستند و در حال شدن و دستخوش صیوروت! پس مقلدانی هستند ذوحیاتین!

xalvat.com

اما فقیهی که فقاہتش آب برمی‌دارد تقلیدش هم آبکی می‌شود. می‌گوئید نه، فتاوی راملاظه فرمائید. دیروز فرمودند که کراوات نشانه کفر و الحاد است و حرام است (لوموند، ۹ ژوئن / ۲۰ تیر). هر چند که مرکب فتوا خشک نشده بود که رئیس جمهوری فرمودند «اینها همه‌ش نواره» اصلاً چنین فتوایی وجود ندارد. کراوات هم دستاری است و دستار هم حلال و حرام ندارد (مصاحبه، فیگارو، ۱۲ سپتامبر). حالا دیگر با این تقسیم برونمرزی و درونمرزی غوغا می‌فرمایند. خصوصاً اگر تکتیکهای جدید استفتائات را هم در نظر بگیریم. ملاحظه کنیم:

استفتاء: بر فرض آن که «نوشیدن نوشابه‌های خارجی» بویژه «نوشابه‌های آمریکایی کوکاکولا و پپسی‌کولا» موجب قوام سیاسی استکبار جهانی و تقویت بنیه کانونهای صهیونیستی می‌گردد «نوشیدن این نوع نوشابه‌ها» چه حکمی دارد؟

جواب: هرگونه کاری که پایه‌های استکبار را مستحکم و کانونهای صهیونیستی را تقویت کند پیوسته حرام است.

(کیهان، ۱۹ دی ۱۳۷۳ / به نقل از ایران زمین، ۲۲ دی ۱۳۷۳)

این استفتاء فرضی است و تحقق فرض، وجوب عمل به فتوا را به همراه می‌آورد. اما بر هر فرد مؤمن است که خود تحقق فرض را بیازماید و پس از اطمینان از این تحقق، به محتوای فتوا عمل کند. به این ترتیب است که «شرایط زمان و مکان» و «اصول نسبیّت» در تعیین تکلیف مؤمنان دخالت می‌یابد. با این فتوا، باب دیگری نیز در اجتهاد و استفتاء گشوده می‌گردد. کافی است که مؤمنان کلماتی را که در بین گیومه آمده است با کلمات مناسب دیگری جانشین کنند تا خود بخود به فتوای مربوطه دست یابند. پس این دیگر فتوا نیست بلکه فتوای نامی است همچون قبله نما که مشکلهای از کار مؤمنان می‌گشاید. مثال اول: «خواندن کتابهای داستان گونه»، «شاهنامه، حاجی بابا در لندن، اسماعیل در

نیویورک»، «خواندن این نوع کتابها»

مثال دوم: «خوردن فواکه و سبزیجات غریزده یا طاغوتی»، «گوجه فرنگی، هویج فرنگی، کلم فرنگی، توت فرنگی، تره فرنگی، شاه توت، شاه بلوط، شاه تره، شاه میوه»، «خوردن این نوع فواکه و سبزیجات»

به این ترتیب است که از هم اکنون حکم استعمال شرعی استعمال شاه‌سوزن (اسم دگرش جوالدوز است)، شاه ماهی، شاه لوله، شاه فتر، شاه پسند و حتی کیاب سلطانی روشن شده است. و این به یمن به کار گرفتن اصول تولید انبوه است در کار استفاء. و البته این چنین سری دوزی و سری سازی به نوسازی مباحث فقهی که مورد توجه مرجع تقلید برونمرزی است یاری فراوان می‌رساند. xalvat.com تنها پرسشی که می‌ماند اینکه آیا نوشیدن پیسی و کوکا فقط بر شیعیان ینکه دنیا حرام است یا این حکم بر مؤمنان دارالسلام ایران هم جاری است؟ و در آنصورت از تمایز برون و درون چه می‌ماند؟

هیچ! همچون که از جمهوری اسلامی، همه این ریزه کاریها از گرفتاری بزرگ نظام حاکم حکایت می‌کند که با یدیهیات و ابتدائیات سر ستیز دارد. چنین نظامی در دور باطل انزوا و سرکوب، گرفتار آمده است. و در چنین فضایی همه چیز مسئله ساز می‌شود و هستی و دوام نظام را به پرسش می‌گیرد.

از سه رویداد به ظاهر مستقل سخن گفتیم: مرکز سعیدی سیرجانی، «متن ۱۳۴» نویسنده و مرجعیت تقلید. کدام یک مهم است و کدام یک مهمتر و یا مهمترین. شاید هم قرص ماه شب چهارده مهمترین باشد. که می‌گویند: «جوانها در حال مبارزه‌اند. ما برای چیزهای دیگری مبارزه می‌کردیم و اینها برای چیزهای دیگر. برای اینکه آزادی اجتماعی داشته باشند، حرفهای رژیم را نپذیرند، فشار بیشتر را نپذیرند و و... این مبارزه هم پستی و بلندیهای خودش را دارد. جنگ و گریز است. تا به حال خیلی هم ناموفق نبوده‌اند: شبهای وسط ماه، همه می‌روند درکه، توی کوه، در مهتاب، خودشان می‌گویند می‌رویم فول مون. قرص تمام ماه را ببینیم. ماه شب چهارده را. فول مون «Full Moon» رفتن مراسمی شده است. اوایل شهریور پاسدارها ریخته بودند و همه را با چوب و چماق زده بودند که فول مون نروند. اما همه می‌روند. متوقف نمی‌شوند.» ماه شب چهارده هم ضدانقلابی شده است ■

